

بی خبری - بیخودی

قلان زاده در مهمانخانه ایستاده بود آقای معاون فرمانداری یا يك نفر دیگر را که در فرمانداری دست داشته ، دیده و دوستانه از او تقاضا کرده که بهر وسیله شده حسین مل . را چند روز توقیف کنند و آنها هم همین کار را کرده اند :

در هر حال چون قضیه در کوه قاف اتفاق افتاده ربطی به فرمانداری ما ندارد و اصولاً ساختگی است اجازه بدهید از ذکر خصوصیات صرف نظر کرده برویم سراغ پری ولی : برای اینکه در باره پری و قلان زاده حرف بزیم باید موافقت کنید چند سطر بنام مقدمه با سطر رابطه رشتان برسانم .

بین بیداری و خواب - بین عقل و چون بین فهمیدن و نفهمیدن - بین خونسردی و عصبیت ، فاصله یا لحظه ای وجود دارد که من اسمش را بی خبری میگذارم . «و چون بحث لغوی با هم نداریم اگر شما اسم دیگری سراغ دارید حرفی ندارم . مقصود ادای مطلب است .»

هر بلایی بر انسان میآید یا آوردند ، غالباً یا همیشه هنگام بی خبری است : اشخاصی که با ما سروکار دارند مخصوصاً آنها که در کمین ماهستند هنگامی میتوانند بر ما مسلط شوند . و حکومت کنند و در پیمان دهند ، که فرصت بدستشان بیافتد و هیچ فرصتی برای آنها بهتر از بی خبری و بیخودی ما نیست .

بی خبری هم بر دو نوع است یکی بی خبری طبیعی است مثل آن لحظه ای که بین بیداری و خواب برای ما پیش میآید و البته اختیار بی خبری طبیعی اردست ما «تأخدی» خارج است .

يك بی خبری هم داریم که مصنوعی و ساختگی است که آن نیز بر دو نوع است یکی آنکه خودمان بدست خودمان فراهم میکنیم . مثل اینکه چشمان را ببندیم تا راه را نبینیم . یا منظره فجیعی را تماشا نکنیم و امثال اینها

يك بی خبری مصنوعی هم هست که اختیارش بدست ما نیست و برای ما مصنوعاً ایجاد می کند . و فعلاً هم صحبت من سر این بی خبری است و مثالهای زیاد دارد از جمله شما را دست پاچه می کنند و وقتی دست پاچه شدید و حواستان پرت شد از حواسپرتی شما علیه شما استفاده میکنند .

شما را عصبی میکنند و وقتی کاملاً عصبی شدید از شعله های عیض شما علیه شما اقدام میکنند

بی خبری - بیخودی

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمه و با توجه باینکه حسین مل ، را غفلتاً از گردشگاه بزدان بردند میتوانیم حدس بزنیم که :
این پیش آمد غیر منتظره ی عجیب ، «بیت» فوق العاده ای در پری خانم ایجاد نمود که بیك بی خبری و بیخودی فوق العاده تبدیل یافت و آقای فلان زاده از این بی خبری پری استفاده نمود .

در اولین لحظه که مأموران فرمانداری با حسین مل صحبت کردند پری یقین داشت که اشتهاها سرراغ شوهر او آمده اند ولی : بعد از آنکه مأموران خواستند حسین را چاب کنند یعنی پس از آنکه مأموران و حسین در ماشین چپ فرمانداری نشسته ، بطرف فرمانداری رفتند آنوقت يك بیت عجیب و سرسام آور ، پری را از خود بخود ساخت و بدون اینکه بفهمد کجاست و چه میکند ، بی اختیار نشسته بی اختیار سرش را بدرختی تکیه داد و بی اختیار چشمش را بست .

آقای فلان زاده که دنبال فرصت میگشت از بی اختیاری و بیخودی پری و از موقع استفاده کرده پهلوی پری روی زمین نشست . پادو دست بازوی پری را گرفت و بطرف خود کشید ، و سر پری را که بدرخت تکیه داشت از درخت جدا کرد و سینه خود را امتکای او قرار داد . و مثل شوهری که خانم از حال رفته خود را بخل میزند پری را بسینه خود چسباند . و بنا کرد به آیدن بازوهای پری .

مسلماً پری ضعف نکرده ، بیهوش نشده بود ، يك بی ارادگی مطلق و يك بیت عجیب او را از خود بی خبر کرده بود . و لسی بمجردی که دست فلان زاده بنام مزاییدن بازو های پری از چنك پیراهن پری داخل سینه اش شد آه سردی از سینه پری بیرون آمد و چشمانش را باز کرد . هنوز دستپنای پری بظرفینش افتاده بود و هنوز قدرت واراده حرکت نداشت که فلان زاده همانطور که يك مادر ، صورت هرزند از حال رفته خود را میبوسد و قربان صدقه میرود همانطور ، کنج لب پری را بوسیده قربان صدقه اش میرود . با آهنگی که حکایت از دل سوزی میکرد میگفت : عزیزم پری جان ! پری خانم ! ترس ، چیزی نیست . حسین مرد است و برای مرد این قبیل پیشامدها اهمیت ندارد . اگر بی تفسیر باشد فوراً مراجعت خواهد کرد و اگر تفسیر کار باشد که .

در این وقت حواس پری بجا آمده بود . دستش حرکت کرد ، بخود آمد . تکانی خورد . در حالی که خیره خیره با اطراف نگاه کرد سرش را از روی سینه فلان زاده برداشت . بلافاصله با تکیه بدسته های خود ، خودش

بی خبری - پیچودی

را از آغوش فلان زاد بیرون کشید و با يك آه سرد طولانی شروع بستن کرد. اولین حرفی که زد این بود که گفت من بدبختم، و پس از آنکه یکی دوبار با اطراف نگاه کرد مانند اشخاص ضعیف و ناتوان از جا برخاست و آه سردی کشید.

آقای فلان زاده که خودش دسته گل توقیف حسین را بآب راده بود و میدانست باین زودبها آرادش نخواهند کرد، پری را حرك گرفت تا بشب راضی کند. خواست آب پاکی روی دست پری بریزد. خواست رشته رابطه عشقی یا فکری پری را با حسین مل. بکمک تیغ بریده زبان قطع کند. بهدین واسطه با يك خونسردی ساختگی گفت: شما خودتان را بدبخت میدانید و حال آنکه من شما را خوشبخت ترین اشخاص میشناسم. اگر شما بدبخت بودید این اتفاق که امروز برای شوهر شما پیشامد يك سال بعد پیش می آمد. بنظر من شما خوشبخت هستید زیرا قبل از آن که باین آدم خطرناك انس بگیرید و قبل از آنکه در زندگی با او بدبخت شوید خدا خواست او را زودتر رسوا کند تا خانم محترمی مانند شما بدنام و بیچاره شود.

پری در زندگی اجتماعی خود تجربه ها آموخته بود، چون هیچ خیال نمیکرد که میشود دروغ باین گنده گی گفت و تهمت باین بزرگی بکسی زد، وقتی شنید که فلان زاده حسین را آدمی خطرناك میخواهد آنم خطری ناکی که باعث بدبختی و بیچارگی و بدنامی زن خود میشود لذا « چون حرف فلان زاده را باور کرده بود » گفت:

معلوم میشود شما علت توقیف حسین را میدانید. خواهش میکنم برای رضای خدا هرچه هست بمن بگوئید حسین چه کرده که او را توقیف کرده اند. چرا او را خطرناك میخواهید؟! لابد کاسه ای زیر بیم کاسه است و لابد شما از زندگی او باخبرید، شما را بخدا هرچه هست بمن بگوئید و مرا راحت کنید.

وقتی فلان زاده دانست که تیرش بهدفع اصابت کرده، یعنی وقتی فهمید که پری سنگر اول را از دست داده یعنی وقتی خیال کرد که تحت تأثیر گفته های او درآمده دردل بهوقیبت خود تریك گفت و برای حمله بسنگر دوم یعنی برای اینکه بیشتر در کار حسین اختلال کرده موجباتر میدان پری را از حسین فراموش نماید. بدگر داستانی که آنما در حصد جعل بود برداشت

« اجازه بدهید از مرصع استفاده کرده چند سطر در اطراف سنگر

اول یا «نظره اولاً» «اولی» با شما صحبت کنم، شاید دانستن آن بکار شما بخورد.

عرفاً برای نظر اولاً یا اولین نظر فلسفه ای دارند و خلاصه اش این است که میگویند اسان عاقل فریب اولین نظر را نباید بخورد. میگویند: شما دود می بینید و حال آنکه با نظر دوم میتوانی بفهمید که این دود خود بخود بوجود نیامده و مسلماً از کنده و آتشی برخاسته است و بنا براین نظره اولاً یا اولین نظر شما که دود را دیده بود بهخطا رفته بوده است.

و اگر بخواهیم مثال خودمانی بزیم میگوئیم نوری میانان باصربه از دور که باعقالت کف خیابان نگاه میکیند آب می بیند و حال آنکه این نظر اول خطاست و اگر خوب توجه کنید آب بیست و برقی است بصورت آب ده آنرا سراب میگویند.

شما در محضری بیک نفر میرسید و یک نفر را می بینید که از رویار و کردار و حرف زدن او خوششان میآید و خیال میکیند آدمی است دوست داشتنی که بدرد رفاقت هم میخورد. و حال آنکه بعد از یکسوی دو جلسه معاشرت و پس از چند جلسه نشست و سرخاست خواهید فهمید که نظر اولیه شما بهخطا رفته بوده و باروگرگی بوده است که لباس عشق در تن داشته.

مقصود این است که اسان عاقل نباید فریب اولین فکر و اولین تصور خود را بخورد و بلکه باید از نظر اولی باز دنبال نظر دیگر برود و دنبال فکر دیگر و دنبال تصور دیگر بگردد تا شاید بهحقیقت رسد بهمین دلیل هم. یعنی:

چون بعضی از بودداسته اند که بطور عموم مردم گول نظر اول را میخورند باین جهت سعی میکنند در همان وهله اول، حسن ظن طرف را جلب کنند و طرف را تحت تأثیر خود بگیرند سعی میکنند از اولین نظر با ایجاد یک خیال یا یک توهم، فکر طرف را بدهی که دارند معطوف سازند و از آن بهمع خود استفاده کنند. و این کسانی که مایل نیستند در زندگی فریب بخورند تا «باصطلاح» گناه سرندان برود باید سعی کنند تحت تأثیر اولین نظر واقع شوند و فریب حسرا اولاً را نخورند.

پری خانم بیچاره که این فلسفه را ابتدا است فریب او را بگری راه که فلان داده بهفرش تحمیل کرده بود، خورد تحت تأثیر نظر

بی‌شکری - بی‌خودی

اولاً فرار گرفت و گفته فلان زاده را در باب اینکه حسین مل حضرت باک است و در آیه او را بدعت و بدنام خواهند کرد بنا می‌کرد باور نمود و بعد از آنکه در اطراف حضرت باک بودن حسین فکر و تحقیقات نماید خطری بودن او را تصدیق کرد و دنبال این راه که سوازی خطری بودنش را نداند .

پری باور کرده بود که حسین حضرت باک است - اولاً راه بدعتی داشت صافه این شخص حضرت باک را توضیح دهد و فلان زاده هم که تر اولش به هدف اصابت کرده بود بدون اینکه حتماً و وجدانی را بشناسند تصمیم گرفت تا یک بی‌تجربیت کار حسین را بسازد .

تهمت و افترا

اگر حس حسادت و بغض و کینه و حتی رنجش و گامی وقتی حس استیلاج شدیداً تحریک شود عداوت و دشمنی تبدیل می‌گردد .

عداوت و دشمنی شعبه‌ای دارد که با ادامه از جرم و گامی بدست طرف حاموش مشود

انتقام، آلات و دور مدافع دارد که یکی از آنها رنج و استیلاج است تهمت و افترا یکی از شدت‌ترین جرم‌ها است که همیشه در حیثیت و شرافت مورد تهمت تمام می‌شود .

با آنکه تهمت و افترا ارزشمندترین انتقام‌هاست عندک آلتی است که صمیم‌ترین و خون‌ترین استیلاج‌ها را بکار می‌برد و بی‌حس عداوت یا احتیاج کسی تحریک شد که عریضه استیلاج بر او نداشت تهمت و افترا موصول می‌شود

آدمی فلان زاده برای احتیاج به من العاده ای که آشنای و دوستی پری داشت و برای اینکه حسین مل بی‌شکری و بی‌شکری را منع نکند میداد است ، لذا برای از بین بردن این مانع ، آشنایین حریم را بست و افتراست موصول شد

جرم تهمت و افترا وقتی موثر و کارگر می‌شود ، که موافق و مدعا و مدعی باشد صحیح اعمال شود و فلان زاده این سلاح را خطوری کار برد که مستقیماً به هدف خورد .

تهمتی که فلان زاده بحدیث مل در غدیری با شای و مدعی و

تهمت و افترا

مشخص بود که جای تردید برای پری باقی نماند و تصمیم گرفت بهر صورت هست طلاق بگیرد.

چون میگویند، راستی از خود تاجی دارد که بنوع آرائی محتاج نیست، فلان زاده داستانی را که در خارج برای زن و مرد دیگری «واقعا» اتفاق افتاده با تغییر اسامی و زمان و مکان بحسین مل . . نسبت داد و چنین گفت:

حسین مل . . کسی است که سالی یکی دوبار زن بگیرد و زن خود را نردبان ترقی و آلت پیشرفت مقاصد شوم خود قرار میدهد و تصادفاً نسبت بزنی که پارسا گرفته بود جنابتی نمود که معج پیچیده اش باز شد و در شهر بانی پرونده پیدا کرد . . و شاید توقیف امروز او هم دنباله همان پرونده و همان جنایت است .

گساهی فکر و تصور، بقدری انسان را مشغول و از خود بیخود میسازد که گویی خواب است و در عالم خواب حلیران میکند. پری بهچاره، که تحت تاثیر بیانات فلان زاده درآمده بود طوری در فکر ساپده حسین مل . . از خود بیخود شده بود که گویی بقیه را برگشته و با تعانی خسرو بهانه آقای کاف میرود . .

فلان زاده در بساره حسین و اینکه او مردی است که زن خود را نردبان ترقی خود ساخته سخن میگفت و پری بدون اینکه بفهمد کجاست و با که حرف میزند، یعنی بدون اینکه ابتدا متوجه سخنان فلان زاده باشد بخسرو فکر میکرد . . و:

بخاطر آورده بود که خسرو هم او را برای آقای گامه برد و قصد داشت بوسیله او بمقام مدیر کلی و معاونت برسد. پری در فکر خسرو و آقای کاف بود و تحت تاثیر گفته های فلان زاده حسین مل را بجای خسرو گذاشت.

فلان زاده از حسین مل صحبت میکرد و او با در نظر گرفتن سوابق خسرو گفته های فلان زاده را در دل خود بایسته میسوزاند.

فلان زاده که شکار را تاثیر رس کشیده بود، برای اینکه پیشتر و بهتر هدف گیری کرده باشد گفت:

اگرچه حسین دوست من است و من نباید به او را بگیرم ولی آنکه تا کنون هم نمیگفتم ولی:

چون طشتش از بام افتاده و جنابانش گشت شده . . در وقت غم است و معلوم نیست حکم اعدام بسا حسین ایش را صادر کند، بچاره حکم

توبت و افترا

ادای وظیفه و بحکم نجات يك دختر كه بطرف بدبختی و بدنامی کشیده میشد آنچه میدانم و تا آنجا که ممکن است بعضی مطالب را گفت بهر شخص شما میرسانم که :

شوهر شما متأسفانه مردی است که مادرش با اینکه از خانواده معتبرم و اشراف است از يك زن هرچائی در جامعه بدنام تر است و در شهر بانوی پرونده دارد .

صرف نظر از اینکه شوهر شما پسر زنی است که در بدنامی شهره شهر است خود او تا پنج سال قبل ، از خدمتگزاران «مخصوص» آقای ... احتما ... و کمتر کسی است که در تهران سابقه او را نداند .

شوهر شما تا پنج سال قبل ، خودش مثل يك زن هرچائی هر شب در دامن این و آن میافتاد و برای خاطر خوش گذرانی و بدست آوردن قدری پول از هر نوع بستی و رذالت خودداری نداشت .

اگر بخواهم بی پرده حرف زده باشم ، وقتی ریش حسین مل . . درآمد ، مادرش برای او زن گرفت و آن زن خراب از آب دو آمد . . ولسی :

حسین بعلمت علاقه العاده ای که بزین خود داشت و نمیتوانست از او صرف نظر نماید بروی خودش باورد ولی در عین حال مراقب حرکات و رفتار او شد و اجازه نمیداد تنها از خانه بیرون برود .

زن حسین که او را «بانو» میگفتند یکی دو ماه پیش پای خود نشست و سپس بنا کرد بید رفتاری .. هر روز حسین برای چیزهای جزئی نزاع میکرد و یکی دوبار هم بطور قهر از خانه حسین بیرون آمد .

اسان که گاهی از شیر درنده تر و گاهی از موش ترسو تر میشود وقتی محتاج گردد حکایت ها پیدا میکند . و حکایت حسین با شما کشید که بحکم اجبار «بانو» را آزاد گذاشت و بانو هم «بشرط آزادی» با حسین آشتی کرد و مجدداً بخانه حسن برگشت .

بانو هفته ای یکی دو شب از خانه بیرون می ماند و قبی می آمد حسین نمی پرسید کجا بوده ای و برای چه بخانه بیامد ای . . بانو هم در همان بل این حسن تمکین حسین گاهی بحسین رشوه میداد و برای حسین کفش و کلاه و لباس میخرید .

کار بانو بالا گرفت و همان نسبت میزان رشوه هم بالا رفت .. تا رسید بانو که علاوه بر کفش و کلاه ماهی هشتصد تومان هم بحسین پول توی جیبی میداد .

تپهت و افترا

و خلاصه اینکه در حدود دو سال حسین و بانو باهم بصورتی که گفتم زن و شوهر بودند . . تا اینکه يك شب که بانو از خانه بیرون مانده بود ، صبح نیامد و نیامد . . که هنوز هم کسی نمیداند بانو کجاست و چه بر سرش آمده است .

بانو رفت و حسین که بزنگی مخصوص با بانو ، انس گرفته بود ، درصدد پیدا کردن زن دیگری « بانوی دیگری » برآمد و بعد از یکی دو ماه با زنی نسبتاً زیبا ازدواج نمود .

زن دوم حسین ، وقتی بخانه حسین آمد دختر باکی بود ولی در زندگی با حسین یعنی بعد از آنکه حسین او را برقتا و دوستان خود مهربانی کرد و بعد از آنکه دوستان حسین وقتوبی وقت بخانه حسین میآمدند کم کم سرو گوشش چنید و کم کم خانم شیک متجددی شد .

در مهمانیهای دوستانه « که رفقای حسین با خانمهای خودشان بخانه حسین رفتوآمد میکردند » رفته رفته ، روی خانم باز شد . . و بیکی از رفقای حسین « که هفته يك شب » بخانه حسین میآمد و حسین هم خیلی باو احترام میگذاشت نزدیک شد .

این آقای محترم که بنام رفیق حسین بخانه حسین میآمد تاجری بود سرمایه دار که در عین تجارت مردی بود سیاسی و روزگاری هم وکیل مجلس بوده بود . خلاصه اینکه حسین ، این تاجر باشی را بازن خود آشنا کرد و تاجر باشی هم چون هفته ای يك بار بخانه حسین میآمد ماهیانه مبلغی بعنوان کمک خرج به حسین میداد . . تا اینکه رفته رفته زن دوم حسین مانند بانو راه پول پیدا کردن را دانست و نان حسین در میان روغن افتاد .

زن دوم حسین هم بعد از مدتی بایکی از عشاقش خود روی هم ریخت و بعد از يك قهر و يك نزاع داخلی مبلغی در حدود پنجهزار تومان بحسین داد و طلاق گرفت و رفت .

همانطور که هر کس بوسیله شغل و کاری امرار معاش میکنند شغل و کار حسین هم عبارت از این بود که زن زیبا و سوسیلی میگریخت . و چند شب یا چند هفته بعد از ازدواج بوسیله آشنائی زن خود را با اشخاصی که خوب پول میدادند « و حسین آنها را بنام دوست و رفیق بخانه خود میآورد » فراهم میساخت . .

حسین بقدری در این کار مهارت پیدا کرده بود که خودش تمام « دوز و کلک ها را می چنید » اسباب کار را جور میکرد . . تا وسیله ارتباطش

نہت واقفرا

را با يك نفر فراهم میساخت . و در عین حال مثل مرد «پنجه» ای که چشم و گوش بسته است و چیزی نمی فهمد خودش را بخریت میزد و دیده ها را ندیده میگرفت ... مثلا :

شب ساعت دوازده بخانه میآمد « و با اینکه میدانست فلان کس در خانه اش و نزد خانمش است » خودش را بیستی یا کسالت میزد . . و بنام اینکه حالش خوب نیست یکسره بر خنخواب میرفت و مخصوصاً از خانمش تقاضا میکرد که او را در اطاق ، تنها بگذارد . . و باین صورت خانم را با مهمانش آزاد می گذاشت و بروی خودش نمی آورد .
همانطور که هر کس در کار و کسبی که دارد ، بعد از مدتی کار کشته و متخصص میشود ، حسین هم در کار حریف دادن زن خود متخصص و کار کشته شده بود ... و بالاخره :

کار حسین در این فن شریف بالا گرفت و بالا گرفت تا بازن چهارم خود «دام» حجیبی یافت و بوسیله این دام . . مردم محترم و صاحب حیثیت را بیند میکشید و از آنها استفاده میکرد . . مثلا :

خانم را فرستاد بازار ، و در يك مغازه معتبر جواهر فروشی مشتری شد . . انگشتری خرید و گوشواره ای فروخت . .
مدتی در مغازه این جواهر فروش آمدورفت کرد و در عین حال دلبری نمود ، تا کار دل جواهر فروش را ساخت .

اگر میخواست جواهر فروش را يك شب بخانه بیاورد و بعد از پذیرایی گرم مبلغی از او دریافت نماید . این مبلغ شاید از پنجاه تومان تجاوز نمیکرد ولی :

حسین استاد شده بود و با این حقه بجای پنجاه تومان با نصد هزار . . دوهزار . . و يك نوبت هشت هزار تومان برای يك شب و يك پذیرائی گرم پول گرفت ... یعنی :

جواهر فروش را بعد از چند هفته تشنه کردن و سرگردانی بمنزل برد و نصف شب حسین « بنام اینکه از سفر برگشته » وارد منزل شد و عیال خود را دو آغوش مردی اجنبی دید . و داد و بیداد راه افتاد . . تا بالاخره جواهر فروش بیچاره برای حفظ آبرو و برای اینکه کارش بشهر بانی نکشد مبلغی در حدود دوسه هزار تومان داد . . و همان نصف شب از خانه بیرون شد «

خلاصه - کار حسین و خانم حسین این بود که اشخاص با حیثیت را بدام میبنداختند و در « بزنگاه» حسین سر میرسد و داد و بیداد راه میانداخت

تهدیه و افترا

تا مبلغی می‌گرفت و از قضیه صرف نظر میکرد .
 آخرین مرتبه که این زنوشوهر موفق شدند هشت هزار تومان پول بگیرند ، از تاجری بنام «واو» زاده بود که خوب خرش کرده و خوب پدرش را درآوردند .. و بدون اینکه بتواند حتی يك بوسه هم بصورت خانم بزند ، مبلغ هشت هزار تومان داد و آبروی خود را خرید ..
 پنجین زنی که حسین گرفت ، شش ماه بعد از جدا شدن از زن چهارم بود که چون در شهر بانی پرونده پیدا کردند .. و نمیتوانستند دیگر مردم را بنام بیاندازند از هم جدا شدند و حسین تصمیم گرفت زن نجیبی بگیرد و بقیه عمر را بشرافت زندگی کند .. بهین واسطه هم شش ماه سببر کرد و گشت تا دختر یکی از اعیان قدیم را که پدرش مرده بود و درخانه برادر زندگی میکرد پیدا کرد و با دادن مبلغ معتنا بهی آن دختر را که نصره .. الملوك نامیده میشد به عقد خود درآورد .

تاسه تاسه اش

نصره .. الملوك دختر پاکی بود و بسا اینکه خودش را خیلی شیک درست میکرد و توالت‌های غلیظ مینمود و با اینکه در راه رفتن و صحبت کردن هزار جور فروغریله داشت معذک آفتاب سایه اش را ندیده بود و دامن پاکش لکه دار نشده بود .
 نصره .. الملوك بقدری فهیمه و باهوش و خنده رو و مزاح بود و در موقع صحبت اطوار میریخت که هر کس او را میدید خیال میکرد پالانش کج است .. و در فکر آشنائی با او برمیآید .
 بنول زنها ، نصره .. الملوك يك پارچه نمک بود .. نمکی و اطواری .. چشمهای درشت و سیاهی داشت که وقتی بکسی نگاه میکرد گویی میخواست در اعماق قلب طرف نفوذ کند .. و نفوذ هم میکرد .
 نگاه هر کس با نگاههای جذاب و عاشق کش نصره الملوك تصادم میکرد ، بشرطی بسلافاصله لبهای متبسم نصره .. الملوك را هم میدید .
 یقین میکرد نصره .. الملوك باو نظر خاص پیدا کرده .. و از او خوشش آمده است .. بهین واسطه .
 در اولین برخوردی که حسین مل « در یکی از مهمانیها » با نصره .. الملوك نمود و با نگاه های جذاب و خنده های شیرین او مواجه شد .. تحت تأثیر اولین جذبه او درآمد و تصمیم گرفت باو نزدیک شود .

ناشناختاش

« چون در باب نظره اولاً توضیح مختصری داده شده پس نیست اینجا هم در باب اولین جذبیه یا اولین کشش چندسطری بر خشتان برسانم: »
قلب انسان بمنزله يك « دینامو » است که در هر حرکت مقداری برق تولید میکند که این برق وجود تاریک ما را روشن میسازد ... و حیات ما بهمین حرکت و برق بستگی مستقیم دارد .

این دستگاه عجیب که بوسیله رشته‌های باریک و قوی به « بوبین » مغز اتصال دارد از قوای مغناطیسی منتشره در کائنات نیرو میگیرد و حرکت میکند .. پس قلب ما از خارج نیرو میگیرد و حرکت میکند و بمجردی که حرکت کرد وجود تاریک و مستعد ما را روشن میسازد و شاید روح عبارت از همین فعل و انفعال است .. و بهمین واسطه است که میگویند بدن انسان بقدری الکتریسیته دارد که میتواند يك لامپ ذلان قدر شمعی را روشن نماید . و چون بحث من درباره اولین جذبیه است اینجا وارد این خصوصیات نمیشوم .

گفتم قلب ما توان برق میکند میگویند این برق یعنی قوای مغناطیسی بدن از جا های توك دار بدن مانند سر انگشتان و توك مژگان خارج می گردد .. پس :

وقتی مساء تحت تاثیر اولین نگاه چشمی واقع میشویم . . و هدف نیرهای برق آلود مژگانها قرار میگیریم اولین جذبیه پیش میآید یعنی بسوی آن نگاه کشیده می شویم .

جوانهای ما که حرارت مغناطیسی بدن آنها شدید است هنگام رد و بدل این نگاه ها « با زنهای زیبا » اغلب بجای پیل منفی الکتریسیته واقع شده تحت تاثیر اولین جذبیه .. یا اولین نگاه در میآیند .
و این که چرا رها در اولین نگاه بجای پیل منفی واقع نمیشوند و تحت تاثیر در نمی آیند خود داستان جداگانه دارد که اینجا مورد بحث نیست .. همین قدر کافی است عرض کنم که آنها هم مانند مردها تحت تاثیر واقع میشوند . . منتها طبیعت در زنها « ترمز » خاصی قرار داده که حس خودداری آنها را شدید میکند و آنها را در مقابل مردها بیافشاری وادار می سازد .

پنجشید از مطلب پرت شدم .. گفتم : از اولین برخوردی که حسین من با نصره . . انما توك مورد تحت تاثیر اولین جذبیه او در آمد و تصمیم گرفت با او نزدیک شود . . و البته میدانید که برای نزدیک شدن بدخترکان امروزه کافی

تأشاش

است بوسيله يکي از دوستان معرفي شد و با هنگام رقص با يك تقاضا براي رقصيدن باب آشنائي را باز کرد .

نصرة .. الملوك ششمين زني بود که بقد رسمي حسين مل در آمد و ولي اولين زني بود که راضي نميشد غير از شوهر مشروع خود در خدمت سليم شود . . .

حسين مل که بواسطه حقه بازيبائي که بوسيله و کمک زن چهارم شده بود در شهر باني پرونده جزائي داشت . . . وقتي نصره .. الملوك را گرفت مصمم شد پيش پاکی خود بشويد و مرد نجيب با شرفي بشود، بهمين واسطه بوسيله آفای . اعتما .. داخل خدمت شد . . .

اگرچه حسين مل تصميم داشت بوسيله حريف بردن زنش امرار معاش نکند ولي نصره .. الملوك هم زني نبود که اگر حسين مل ميخواست او را «کار» ببرد تسليم گردد .

چنانکه گفتم نصره .. الملوك زني بود مزاح و شوخ و شنگ . اجتماعي و مد امروزه بهمين واسطه در مهاييها و سوسيته ها هميشه با حسين بود و از معاشرت و گفت و شنود با مردها عار نداشت . . . اصلا دوست ميداشت با مردهاي همينه و با سواد آشنا شود و با آنها در باب مسائل اجتماعي و حتى سياسي مباحثه و گفتگو نمايد .

گفتم حسين مل از کارمندان محترم وزارت گنايشين بود بنا بر اين به مهمانيها و جشنهاي رسمي غالباً دعوت ميشد . . .

عده اي از کساييکه سرشان بکلا هشان ميارزيد بواسطه زنهاي حسين مل با حسين مل دوست و آشنا بودند و با اينجهت دوستان متناقص و صاحب عنوان زياد داشت .

عده اي از متشخصين هم که بواسطه آشنائي با مادر حسين مل و آمد و رفت بخانه مادرش عمري حسين شده بودند و حسين آنها را عمو جان و دائي جان خطاب ميکرد در رديف دوستان حسين مل محسوب ميشدند پس حسين مل دوست و آشنائي که سرشان بکلا هشان ميارزيد زياد داشت . . . با اين حال از وقتي نصرت . الملوك را گرفت عده زيادي هم دوست و آشنا بر عده دوستان و آشنايان قديمش اضافه شد .

چه بسا اعيان و رجال و صاحبان شخصيت که حسين مل را «باخانم» بخانه و مهمانيهاي خود دعوت ميکردند تا باين وسيله از نزديک نصره .. الملوك را ببيند و با او آشنا شود

همانطور که هر چند وقت يکبار يك تصنيف مد مي شود و سرزبانها

نامتاشناش

میآیند ، همانطور هم درسوسیهها و اجتماعات زنبازها هر چند وقت یکبار نام يك زن سرزبان ها میافتد و در هر مجلس و محفل گفتگویی آن زن است چنانکه مدتی همهجا صحبت تاریکک و روشنگر .. و مدتی صحبت الماس و فیروزه .. دریده .. و فریده و امثال اینها بود .

نصرة .. الملوك هم بعد از آمدن بخانه حسین مثل سرزبانها افتاد و همه جا صحبت نصرة .. الملوك و زیبایی نصرة .. الملوك و فهم و کمال نصرة .. الملوك بود .

اگر تاریکک ها و روشنگر ها و الماسها و فیروزه ها و دریده ها و فریدهها فقط بواسطه زیبایی و حسن اندامی که داشتند نامشان سرزبانها افتاده بود ، نصرة .. الملوك علاوه بر زیبایی و حسن اندام چون فهمیده و با هوش و حراف هم بود بیشتر مورد توجه واقع میشد . و چون غالباً خنده ملیحی لبهایش را متمسک و شیرین نشان میداد و هیچگاه گره برابر و هما نداشت ، بنام اینکه نصرة .. الملوك تکبر ندارد بیشتر مورد توجه واقع میگردد و بیشتر هواخواه و طرفدار پیدا میکند .

خلاصه ، نصرت . الملوك بواسطه زیبایی و حسن سلوک نامش سرزبانها افتاده بود و اغلب از صاحبان مقام حسین مثل را در مهمانیها و جشن ها دعوت میکردند تا باینوسیله با نصرت . الملوك آشنا شوند . و بنوایی برسند .

در یکی از جشنها که وزراء و اعیان و رجال و افسران ارشد و رؤسای ادارات مهم بشبهشیمی دعوت داشتند ، نصرت . الملوك هم مثل طناب مست در میان مدعوین میحرآمد و وقتی دوزش را می گرفتند مثل بتبل چه چه می زد ..

- آقای ولان تاش که نمیتوانیم اسمش را بپریم در این جشن حضور داشت و مانند همیشه مثل پروانه در اطراف خانمهای زیبا و اهل دل پرواز میکرد .

همانطور که آقای ولان در بین وزراء و رجال و سیاسیون داخلی و خارجی معروفیت تام و تمامی داشت ، همانطور هم بین خانمهای سوسپال و اهل اتیکت که رکاب میدهند ، معروفیت بسزا داشت . بین خانمهای مد امروزه و اهل دل هیچکس نبود که آقای ولان را بشناسد و احیاناً « ولو برای يك بار هم که شده باشد » خدمتش شرفیاب نگرددیده باشد .

آقای ولان بقدری بدشگوار بود که اگر « در یکی از مجالس مهمانی »

زنی را تازه میدید خواه خوش بیاید و خواه نه . صرفاً از نظر اینکه دست رد بستیه خانمهای این کاره نگذاشته باشد . فوری باو نزدیک میشد . وقتی در حضور کسان آن زن آن خانم را بقدم زدن در زیر درختها دعوت میکرد . و تکلیف خانمی که با آقای فلان شانه بشانه را میرفت یسا کنار یکی از صندلی های « بار » يك گیلان مشروب میخورد معلوم بود . بعدی هم معلوم بود که وقتی خانمهای دیگر ، خانم تازه واردی را با آقای فلان میدیدند ، ییکدیگر چشمک زده با يك لبخند یعنی بازبان بی زبانی بهم میگفتند که این هم بعله .

اکنون که از معرفی آقای تاش خلاص شدم اجازه بدهید در باب آشنایی او و خانم نصرت . . الملوک و عواقب آشنایی آنها صحبت کنم تا به بیند کار رسوائی حسین مل یکجا کشید و چگونه پرونده پیدا کردند . گفتم که خانم نصرة الملوک مثل طاوس مست میخرا میدو مانند بلبل برای کسانی که دورش جمع شده بود چه چه میزد .

چند نفر زن و مرد دور نصرة . . الملوک جمع بودند و بستخانان نصرت - الملوک گوش میکردند . که یکی از خواججه بده رسانها آقای فلان خبر داد که مرده بدهید . امشب يك بسیار زیبا که تا کنون دیده نشده است در این جشن حضور دارد و از هر جهت لایق معاشرت جناب عالی است .

همانطور که مرده شب وصل برای عاشق دلباخته و سفره رنگین برای يك شکم پرست و مال اوقاف برای يك حاکم شرع حقه باز و خبر مرگ حاجی خمیس بولندار برای پسر حاجی خوشگذران ، نصرت بخشش و نشاط آور است ، همانطور هم اطلاع بوجود زنی زیبا و اهل دل که تازه وارد « کادر » شده باشد رای آقای فلان ، روح بخش و مسرت آور بود . بهمین واسطه هم وقتی آقای فلان نام خانم حسین مل یعنی نصرت . . الملوک را شنید با يك عقب گرد از استخاضی که دورش را آسروفته و تملقش را می گفتند دور شد . . و با قدم دو خودش را بخانم نصرت . . الملوک رسانید . کسانی که اطراف نصرت . الملوک ایستاده و بستخانان او گوش میکردند بمجردی که شنیدند . و دیدند که آقای فلان از دور بصرف آنها میاید ، همه تغییر وضع داده و همه بحالت خبر دار و مؤدب منتظر ورود آقای فلان

تأشانتاش

شدند . و دوسه نفر از آنها مینکه دانستند آقای فلان دارد میآید ، نصرت . بد الملوك را ترك کرده بطرف موزيك رفتند ، بطوری که وقتی آقای فلان بنصرت .. الملوك رسید فقط يك فرزن « آنهام قدوی مسن که سابقاً او را «حسن آقا» میگفتند و حالا خانم یکی از رجال بزرگ است و دو نفر مرد در باری من آنجا ایستاده بودند .

وقتی آقای فلان بدو قدمی نصرت .. الملوك رسید و از دو قدمی ، فروغ چشمهای سیاه نصرت .. الملوك را دید ... بی اختیار مجذوب آن چشمها و آن لب و دهن گوشتالود شده قدمش مست و نیشش باز شد و خندید و خندید زیرا شکار را پسندید .

باید می پسندید ، زیرا او گمانی در اینند کرده بود که انگشت کوچک نصرت .. الملوك هم نمیشدند .

آقای فلان ، آن دو قدمی را که بنصرت .. الملوك داشت يك قدم کرده و دست نصرت .. الملوك را بوسید و خود را معرفی نمود . نصرت .. الملوك مل . و با شنائی شما مفتخرم .

گل بود بسبزه نیز آراسته شد . چشمهای سیاه و لبان گوشتالود نصرت .. الملوك کار دل آقای فلان را ساخته بود طرز معرفی و ادا کردن جمله ی « با شنائی شما مفتخرم » بیش از حد ازوم آقای فلان را معنون و دلباخته نمود .

وقتی نصرت .. الملوك خود را معرفی کرد .. آقای فلان با لبخندی حا کمانه گفت : بله ، مل .. را میناسم .. اسمش را شنیده ام . گویا در وزارت کاف شین کار میکند . اینطور نیست خانم .

نصرت .. الملوك که دید آقای فلان با آن مقام و منزلت شوهرش را میشناسد بخود بالید . هیچ فکر نکرد که حسین مل بواسطه مادرش معروف خاص و عام است . خیال کرد شخصیت حسین مل است که شخصی مانند آقای فلان او را میشناسد . و بساین دلیل او هم بیش بار و لبخند شیرینی در لبانش نقش بست .

آقای فلان خندید . نصرت .. الملوك هم خندید و این دو خنده که یکی بعد از دیگری معرف نشاط درونی آن دو نفر بود برای آن سه نفر که آنجا ایستاده بودند حکم تبعید آنها را داشت . زیرا آنها با حلاق و عادت آقای فلان آشنا بودند و بخوبی میدانستند که هر وقت آقای فلان پایش نزد خانمی بلغزد . و بخواهد نزد خانمی چند دقیقه بماند باید دورش را خلوت کرد و او را با آن خانم تنها گذاشت .

آقای فلان بواسطه معروفیتی که بین خانمها داشت تصور کرد بایک خنده جاده را کوبیده است ولذا از نصره . الملوك دعوت نمود که بست «بار» بروند و گیلای شامپانی بنوشند . ولی : برخلاف انتظار آقای فلان ، خانم نصرت . الملوك دعوت آقای فلان را بپهانه اینکه کبدم خوب کار نمیکنند و نمیتوانم مشروب بخورم رد کرد و عنبر خواست . و شاید این اولین مرتبه بود که یک خانم جرئت سوده بود در مقابل امر آقای فلان اظهار وجود کند . بله ، همانطور که برای اولین بار یک خانم ، تقاضای آقای فلان را پذیرفته بود ، همانطور هم برای اولین بار ، آقای فلان از این رد تقاضا عصبی نشد و کوتاه آمد . کوتاه آمد ولی دست برنداشت کوتاه آمد ولی صورت تقاضا را عوض کرد کوتاه آمد ولی گفت پس بفرمائید برویم سر میز قدری خوراك بخوریم .

پیشنهاد ، یا تقاضا ، یا امر به دوم آقای فلان را هم خانم نصرت . الملوك رد کرد و بپهانه اینکه شام نخورده ام و نمیتوانم چیزی بخورم ، از رفتن بسر میز هم سر باز زد .

چه درد سر بدهم . امشب فلان تاش ارجش و خانم هائی که در جشن حضور داشتند چیزی نفهمید و تمام فکر و حواسش متوجه نصره الملوك بود و میخواست بهر وسیله شده همین امشب شکار را کباب کند و دل و جگرش را روی دل و جگر خود بگذارد اما :

از آنجا که نصرت . الملوك زن فهمیده و دکانداری بود که مشتری را خوب میشناخت . و از آنجا که یقین داشت که آقای فلان ول کن معامله نیست و ممکن است با یک حرکت بی قاعده اسباب زحمتش را فراهم آورد لذا : بدون اینکه حتی بحسین مل هم حرفی بزند و بدون اینکه بگذارد کسی از رفتنش اطلاعی حاصل کند ، حب جیم را خورد و از عمارت و باغ خارج شده بطرف منزل رفت . ولی همین که بمنزل رسید ، برای اینکه حسین را از نگرانی در آورد ، بهزار رحمت تلفن را گرفت و بوسیله پیام بحسین اطلاع داد که چون حال خوب نبود و نتوانستم در میان آن همه جمعیت تو را پیدا کنم لذا بخانه برگشته ام و مدلا هم در خانه هستم .

بعد از رفتن نصرت . الملوك آقای فلان مثل مرغ سرکنده اینطرف و آنطرف دنبال نصرت . الملوك گشت و هر چه بیشتر گشت کمتر یافت . تا اینکه حسین مل را پیدا کرد و گفت : خانم کجاست .

حسین بیچاره که از علت فرار نصرت . الملوك بی خبر بود با نهایت سادگی عرض کرد : قربان کسالت داشت و بخانه برگشته است .

تا شتاش

وقتی آقای فلان دانست که شکار رم کرده و از شکارگاه بیرون رفته،
 فوراً بدون نظر از قروچی ها « یعنی دونفر از دلاله زنها که همیشه مطیع
 برمانش بودند و ماهی را از دریا و عقاب را از هوا برایش می آوردند »
 اطلاع داد که تا فردا شب شکار را باید بتیررس بیاورند .
 گفتم که نصرت . الملوک از چنگال آقای فلان فرار کرد و آقای فلان
 ز شوهر نصرت . الملوک قضیه را شنید ولی :

چون قیافه آرام و ساکت حسین مل نشان میداد که رفتن نصرت . الملوک
 بدستور او بوده است لذا برای اینکه جاده را برای بعد کوبیده باشد و
 برای اینکه بوسیله حسین مل باب آشنائی با نصرت . الملوک را باز نموده
 باشد . و بالاخره برای اینکه با تهدید و تحجیب .. حسین مل را مستعد نماید
 که راجع برآورده با نصرت . الملوک اشکال تراشی نکند ، حسین را حاضر
 نمود و بیبانه قدم زدن با او بلب استغیر رفت .

آقای فلان کسی نبود که با افراد کوچکی مانند حسین و بزرگتر از
 حسین اظهار محبت نماید و برای مصاحبه قدم بزند ولی :

تمام کسانی که آقای فلان را میشناختند میدانستند که این حضرت اشرف
 فقط با مردمانی که زن خوشگل و زیبا دارند حاضر است خودمانی گفت و
 شود نماید . و همین واسطه هم چون چشمهای سیاه و آب ورنک کم نظیر
 نصرت . الملوک کار داش را ساخته بود . و مخصوصاً چون دچار خونسردی
 و بی اعتنائی نصرت . الملوک گردیده بود لذا خود را حاضر ساخت که از
 مرکب راهوار تکبیر پائین آمده دقیقه ای چند بسا شوهر نصرت . الملوک
 خودمانی صحبت کند . بعبارت دیگر چون شکار کبک دری از قفس پریده
 بود ناچار قفس بان یعنی حسین نزدیک شد تا بوسیله او مرغ پریده و
 غزال رمیده را باز گرداند . در عین حال :

• چون مقام و شخصیت آقای فلان مخصوصاً چون کهنه کاری و قدرتش
 اجازه نمیداد لقمه را دور سر بگرداند . لذا مانند همیشه « که در این قبیل
 موارد باصراحت لهجه و بی رودرواسی صحبت میکرد » شروع بسخن کرده
 با کمال وقاحت گفتم :

آقای مسل ! این خانم بساین قشنگی را از کجا پیدا کرده ای ؟ این
 خانمی که من دیدم خیلی خرج دارد و تو با حقوق ناچیز اداری چگونه از
 عهد نگاهداری و مخارج چنین زنی برمیائی ؟ ، و چند سال است بسا او
 وصلت کرده ای ؟

• قربان ! تازه بسا او وصلت کرده ام . خرجش هم زیاد نیست و بسا

تاشتاشتاش

جان نثار میسازد . نصف کارهای خانه را شخصاً خودش انجام میدهد . زن سازگار و نجیبی است . و جان نثار کمال رضایت را از او دارم .

مگر من از پاکی و نجابت او باتو خوف زدم ؟ هر زنی ابتداءً زندگی پاک و نجیب است . اصلاً پاکی و نجابت یعنی آنچه ؟ ! زن باید اتیکت بداند و بشود میان چند نفر درش آورد . با کسی و نجابت مال پیرزنهاست که در جوانی هر کار خواسته اند کرده اند و در پیری چون کسی با آنها توجه ندارد باید بسوی خدا بروند . ای آقای مل ! . زنهای جوان و زیبا باید خودشان را تا درجه ای حفظ کنند که هر که هر که و عمومی نشوند و الا از زنها دلبری و عشوه خوش بود و از غزال رم .

«حسین بیچاره که نیدانست چه جواب بدهد و ضمناً چون نمیتوانست در مقابل این حرفها هم سکوت نماید و فلسفه آقای فلان را تصدیق کند ناچار بعد از آنکه آقای فلان با سر ، تصدیق عقیده خود را از حسین مطالبه میکرد لذا چون نه راه پس داشت و نه راه پیش و در بد موقعیتی گیر کرده بود بسا نهایت ادب مجبور شد عرض کند : همین طور است که میفرمائید قربان !

آقای فلان که مقدمه را خوب پیچیده بود . چون دید دچار دیوانگی و مخالفت حسین مل نگردیده است خیلی شاهوار قوطبی سیگار خود را بیرون آورده سیگاری از سیگارهای مخصوص خود به حسین تعارف نمود اینک گفتم حسین مل دیوانگی نکرد از آن جهت است که یکی دو بار ، که آقای فلان با شوهر زن زیبایی از این قبیل حرفها زده بود اتفاقاً آن مرد بقول خود آقای فلان دیوانگی کرده با ابراز مخالفت موجب رنجش آقای فلان را هم فراهم ساخته بود .

البته برای شخصی مانند آقای فلان رضایت با دیوانگی شوهر زن زیبایی چندان فرق نمیکرد و او از هر آبی ماهی میگرفت . منتها اگر مردی در مقابل آقای فلان اظهار وجود میکرد فقط تکلیف « آقا » زیاد میشد و چند روز دیرتر بمقصد میرسید . یعنی چند روز طول میکشید تا موجبات تبعید یا حبس .. یا احیاناً « دریاك مورد » مرگ آن مرد دیوانه را فراهم نماید و بعد دنبال زنش برود وای :

در مورد حسین مل ، چون خوشبختانه ، دیوانگی نکرد و با ادای جمله : همینطور است که میفرمائید قربان ، موافقت باطنی خود را نسبت بمقدمه آقای فلان ابراز نمود لذا قضیه تعارف سیگار پیش آمد و آقای فلان هم با التفات یکی از سیگارهای خود یعنی بوسیله پاک سیگار رضایت

تا شتابش

خوشتودی خود را ابراز و بخیسالی خود زن حسین مل را با يك سیگار خریداری کرد .

آقای حسین مل هم در حالی که سروگردن را برای تعظیم و نسیم کرده بود يك عدد از سیگارها را از قوطی برداشت و با نهایت عجله برای بیرون آوردن و روشن کردن کبریت بدست و با افتاد ... و این عمل یعنی عجله برای کبریت زدن ، علاوه بر اظهار تشکر و امتنان ، خود بمنزله اعتراف به عقارت و کوچکی میباشد که اشخاص کوچک نسبت به صاحبان شخصیت ابراز میکنند .

خلاصه ، تعارف سیگار و تعظیم برای گرفتن سیگار و آتش زدن سیگار تمام شد و آقای فلان که مقدمه را خوب چیده بود رشته سخن را بدست گرفته گفت .

— خوب .. گفتی تازه با این خانم وصلت کرده ای ؟ او را دوست هم میداری ، اینطور نیست ؟!

و بلافاصله برای اینکه بحسین بفهماند که سابقه تو و مادرت را خوب میدانم بگفته خود اضافه کرده گفت : راستی حال مزاجی خانم والده چطور است ؟ لابد حالا از دل و دماغ افتاده و مثل سابق در پی کیف و خوشگذرانی نیست .. خوب .. بگو ببینم حالا هم که پیر شده است سروگوشش برای پسر بچه های هفده هجده ساله خوشگل میخندد یا خیر ؟ . حالا باکی خوش است .. حالش چطور است ؟ حسین مل که از این یادآوری باید قرمز میشد .. ولی از آنجا که چشم و گوشش از این حرفها پر بود ، با لبخندی که حکایت از فروتنی و اظهار تشکر میکرد عرض کرد :

— حالش بد نیست قربان !

— شب ها مانند سابق عرقش را میخورد ؟

— فقط دوسه گیلان کوچک باشم .

— باکی کیف میکند .

— قربان ! .. بعد از آنکه از سردار .. طلاق گرفت دیگر دل و

دماغ ندارد .. اغلب در خانه است و دو ماه دو ماه از منزل بیرون نمی رود ..

— بازن تو چطور «تا» میکند ، میگویند مادر شوهر ها و عروسها باهم نمی سازند ، اینها باهم چطورند ؟

— بد نیستند قربان ! . اصلاً مادرم باین کارها کافر ندارد — نصرت هم خیلی باوا احترام میکند . پیرزنها هم جز احترام چیزی از عروسشان نمیخواهند .

تا شناختاش

از این گذشته بیش از دو سال است که جان نثار از خانم والده جدا شده ام
و علیحده زندگی میکنم .

- پس خانم تو تنهاست یا با همسایه است ؟

- خیر قربان همسایه نداریم .

- پس خانم از شر مادر شوهر و همسایه راحت است پس اگر در
غیبت تو بخواهد کسی را نزد خود ببرد مانعی در بین نیست و از کسی ترس
وواهمه ندارد که .

- قربان ! . او اهل این حرفها نیست .

اگر اهل این حرفها باشد چه میگوئی ؟

- چه عرض کنم قربان !

- چه عرض کنم یعنی چه ؟ ! فرض کن یکروز عصر رفتی منزل دیدی

مثلا من پهلوی خانم تو هستم . آنوقت چو خواهی کرد ؟

- چه عرض کنم قربان .

چه عرض کنم یعنی چه ؟ جواب بده .

- آخه . چه عرض کنم قربان !

- ها . فهمیدم . میخواهی بگویی اگر شنیدی در خانه من است

دنبالش نخواهی آمد . البته جرئت هم نمکنی بیانی ولی : راستش را بگو

ببینم . وقتی بخانه برگشت آیا باو اعتراض خواهی کرد ؟ . یا مثل يك بچه

عاقل و فهمیده برویش نخواهی آورد . پس چرا جواب نمیدی ؟

نمیدانم چه عرض کنم قربان .

- عجب مرد ساده ای هستی ؟ ! چرا نمیدانی چه عرض کنی ؟ ! مگر

تو مرا نمیشناسی ؟ مگر نمیدانی من کیستم و تو با کی طرف هستی .

- کیست که چنانعالی را نشناسد ؟ !

- اگر مرا میشناسی ، پس این چه عرض کنم ها چیه که هی پشت سر

هم تحویل من میدهی . اگر مرا میشناسی باید افتخار کنی که باشخصی مانند

من نزدیک خواهی شد و نزدیک هستی . آنوقت نانت در روغن خواهد بود

و در روغن است . هر شغل و کاری که خواهی بگو . اصلا شغل احتیاج

نداوی سالی دو تا توصیه برای دو نفر بولداز من بگیری صاحب همه چیز

خواهی شد . همین آقای دو حیاتین که محققاً او را میشناسی و اگر شناسی

اسمش را شنیده ای ، وقتی از شیراز آمد هیچکس او را نمیشناخت . حالا

بین بکجا رسیده است . چند دوره هم هست که .

- . بله قربان ! ایشان را میشناسم .